

West Collection

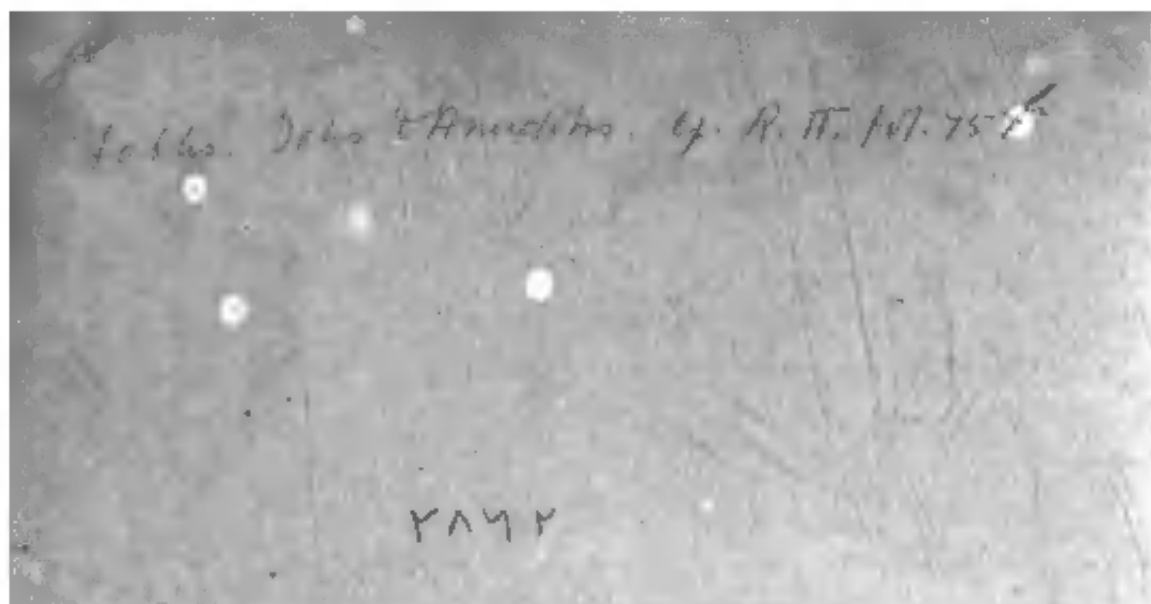
الجزء

٧٧٧

لطائف الطوائف



Cal
444



folios. John & Annals. 67. R. II. 107. 75. 1

2892

لعداد
۱۷۳ ورق

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از لایطایف تجددات الهی و طایف مهلوات خیرت
رسالت نبی علیه و آله صلوة و تحویر النور حین کوی فقر خودی
مبارک این احسن الواعظ الکاشف المشتهر بالعلم فی الله باللفظ
انجی که چون در شهر سینه نفع و نیشین و نسیم به نور سطره کول روز
و نقد لباب و نهار بعد خلاص و نجات از شمس یک شهر مرا
و نجات الفلج ریاضات و اصناف بلیات بحمد عزرات رفیع
خیاات حسانت عبور افتاد و در آن دیار جمعیت آثار شریف
ملکوت سلطان عجائب غایب فوزه اهل کمال و ایمان ما
ظلمت ظلم و عدوان اسفین من رسید مستغاث نصیر الدوله

و انظار

و اطهار شاه محمد سلطان خدمت نظام الملک طوقه علی سفاری ۲
ایک الزمان شاه و دوران او فاست بهمنه شمس که خدای
مذکور کات میران و زرق به درخت چنان روی خود به شیر نعلی
نقل این و نظم چون در زمین در حین انحال و مسائل این فانی
منشیم و مشکلم می بود منم رسیده به یک کجی بهینت مجله
خدا صی با فقه از دوزخ و عقوبت عید بر لایق که خدا در الی
سلطان که نیست بخت و ایم سزا به وقت سزا به حکم این
مع العسر کشت میر نمل عشت باقی نمل عشت بود
چون جاده رسیده بخت جاده رسیده به غیر خدمت سلطان در
این روز غیبی اولان اهل زمانه که در که از مشی خلق را رجوع
بدان خدا که وظایف جمله شایا چنان که از اب خود در موهجانی
بخی جمله ملک به بر فیض اولیک سلطان مقدس سبحان مجید
بنما معظّم با صفا و کرم بخی حضرت خاتم رسول اکرم امجد
بشیرت و ملک علی علیا بخی لال محمد بنو عشت ارجمند
که ملک خدمت سلطان به یک صفی را به چو و لای و دیگرند

نمود چرخ مدار انوار شکر خدای که شد بدست او جاده همگی و صد
بزرگوار خدایا بختی جمله امان که با حضرت سلطان بانی بر لور ارادت
نمود و بر کبریا عجا کز دست فاعده بدل و جو کشته نمهند چو باد
و عدل مکریم و فضل و کرم ز ملک مال منع بفرج و جاده بود و گنج
خامدن آن عینه علیک و کائنات آن سده بنیاد جامع فضایل و کسب
شما بایک عزیز است که جز بهر صفت و صفت ایشان بر خستند و بر
عالم است شایسته و دوران ایشان بر صفت کسب کز دست و در خاطر فانی و ششم
که بر بزم روح افزا و زینت و نورانی زی از لطایف ارباب که
قبیل از حسیع کرده بویبار و نغمه دلنواز از زینت باج طبع و طراز
حریفان سخن بر دوازده پیش از ششم فهم آورده بویبار و نغمه دلنواز
سبب از دوازده دفعه و نیت طواعت است از زینت باج طبع و طراز
فعلی از انظار امیر و طایف اندام و روح که از از دحام غلوص و ششم
که موجب کمال طبع لطیف و سبب کمال مزاج شریف گردان
نکات لطیف و طریقت و حکما با کلفتی از از افعال باشد و از چهار
و سیم و عبارتی است بر اینست که منیر عالم جهان نای عالم صعب و بسیار
نشدند بدان

نشیند و چون نکات بحجت افزون شود و سوره و کفر نماید و هیچ کس
مصلحت از این سخن را نداند و عجب بود که این سخن فرموده
نظر کردم بحشمت عظمی و تدبیر ندیدم به زحمت و زحمات
نکتم است چنانچه در این روز و لیکن این مقامی را مقابلی را نمیکند
علم و در این منزل که باشد نفس را آن نیکوکاران زین شهر
و شطرنج و لطایف که خاطر را بود دفع ملای خداوند است
نکته که از این جایگاه برجا بزم الهی و خلق است و رسید به غایت
صاف و در این لطایف و نکات و ظریف و حکایات که بنای طبع
او را که اهل و فضل و لو را که است مصلوب طبع و طبع لطیف
مخالف نفس خود و مقبول امان مستقی حریفان مجتهدین
است قریب یک مجتهد و اولی که است واجب و ساس و ساس
که است بطریق الطولایف و چهارده باره و ساس و ساس
و حسن فضل فرار داده و اولی که است او من المبدء و اولی که است

و در این باب اولی که است با
در بیان این کتاب و در بعضی از اینها که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

با صحابه و مومنان از با ۱
 در دوم در ذکر حکایت
 لطیفه از مومنان صلوات الله علیهم
 در ذکر حکایت لطیفه مکرر و حکایت و طریقه و حکایت با ۲
 در ذکر لطیفه از مومنان و زکات و ارباب و بندگان با ۳
 در ذکر لطیفه از مومنان و زکات و ارباب و بندگان با ۴
 بادشاهان با ۵
 فضیله و مفاخره و در بعضی از حکایت و امثال ایشان با ۶
 در ذکر حکایت حکایه متعذبن و متاعیر و حکایات عجیبه اطباء و معجزات
 با ۷
 در ذکر حکایت از عجایب شیخ و بدایع قدر ایشان
 با ۸
 در ذکر حکایت از طریقتان از مردان و زنان
 با ۹
 در ذکر حکایت و لطیفه بخندان
 در خواران و طفلیان با ۱۰
 در ذکر حکایت و لطیفه در ذکر حکایت
 طامعان و در ذکر و کدرمان و کوران در آن با ۱۱
 در ذکر حکایت و کدرمان و کورمان و کورمان با ۱۲
 در ذکر حکایت و کورمان و کورمان و کورمان با ۱۳

شیخ و مومنان و فضیله و مفاخره و در بعضی از حکایت و امثال ایشان با ۱۴

در ذکر حکایت

در حکایت اول بیان کرد که رمان بود عیان نبوت و در بیان ^{اول} باب
 در بیان انتخاب مصلح و ذکر بعضی از مطالب است ^{و سلم با صحت}
 رنج از عظم و ابواب فصل اول در بیان انتخاب مصلح است
 آنکه مطالبه از علم و نبی و فضیلت مخفی نباشد که در احادیث و صحیفه
 کرامت نباشد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با اولاد و احباب
 و از ولج و محاببات و اطفال ایشان مصلح میفرمود و محاب
 نیز در حضور آن حضرت با یکدیگر مطایبه میکردند و حضرت
 بخند می آوردند و بنوبت میفرمودند و در مجلس حضرت بسیار
 میخواندند و حضرت استماع میفرمود و طلب را در آن میگرد
 و فتح بگوید حدیث میخواندند و حکایات و کلمات را در شنیدن
 در مجلس حضرت بسیار میگذاشت و گاه بگوید حضرت را اگر آن
 حکایات پیش من بیان منقول میشد عبودیه معارف گفته است
 غنیمت میجو احدی را که مصلح باشد از حضرت رسول صلی الله
 و سلم کرده باشد و بگوید مصلح وی احمد بن یحیی و هم وی گفته است
 بنویسم چه اعدا را که بنشینند از آن حضرت بنویسم کرده باشد

حریر عید البیضا گفته است بعد از آنکه ایمان او و احوال او را حضرت رسول
 علیه السلام ملاحظه نمودم الا آنکه در روی من خندید و این صفت رسیده که آن
 حضرت از جمله خلایق منبسط نمود و خوش خوی تر بود و بطن او همچو
 فرو رسیده و دیگر نمانده که روزی از کلبه صیافین نزد رسول الله
 تو با ما ملج بسیار میگزید یعنی اطراف من منصف من علی ما من ان
 از آن اقوال الا دعای سید که میگوید هر که در پیش من بیفتد و بگوید
 که ای کجای تو نماز است هر که بر سر او بگذرد بماند و نماند که اگر
 حضرت فرمود که کسی که سخنی در دفع میگوید باید آن سبب غرض
 بخنداند و در فرموده و این روی و روی بر روی گفته اند و بعد از آن
 بر آنکه اگر کسی در ملج سخن بگوید مردم را بخنداند و هیچ کس را نماند
 و گفته اند که بخنداند و فرمایند که بخنداند و فرموده میراث است که در مزاج
 طبع است و از اصغری و عادت سازند چه مزاج دایم خنده است
 و آن خوش سخن دل و غفلت است از ذکر حق سبحانه و تعالی و غالب
 که کسی در مزاج افراط کند و از حد یکدزدی و مفسد شود باید از او جدا
 و از آنکه در مزاج و عادت و فرمایند که بخنداند و فرموده میراث است که در مزاج

ازین امور عالم بوجود یافته بلکه کسی را که موجب نفع و خیر
و انطباق افلاک است و انس و جن و الف و لام و حروف و دستهای
و در اخبار و احوال و شکر که منزه است از تمام قیود و محدودیتها و ازین
سخنی باشد و منافق ترش روی و کرمه را برادر و حقیر و ادب و عفت
رضی الله عنه و نمون که هیچ بابا نیست اگر کسی خندان تراجم کند که در
خوبی و ترش رویی و درین میان او و شیخ فرید الدین عطار و شیخ
بویسر و شیخ خندان و شکفته که هر یک از ایشان در دروگرفته

و در میان این دو در میان این حضرت
با و می گویم که از بعضی فضیلتها و استیلا و افتاده و الله اعلم
بالحقیق که می گفت و گویا به معنی دیده ام که در حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیر کبیر نشستند و با هم فرمایند و فرمایند
که این حضرت می خورد و نهان از حضرت امیر حسین از ایشان روی
می برد چون فرمایند تمام شد پیش حضرت امیر حسین بسیار جمع و در آن
حضرت هیچ نمی گویند آن حضرت بسیار خجسته و خجسته و خجسته
من کمتر خواه فرمایم که اول یعنی هر که از ایشان پیش او جمع شده و بسیار خجسته

حضرت امیر در مجلس گفت من این کمال سبوا و فیهو
اَکْثَرُ یعنی هر که مرا با دانه نشت اول کرده است از خود زده است
و از حد مطالبات خود فراتر نیست حضرت امیر اندک دورا و ترا
کنشغال یعنی پدر خاک و سه قول در سبب آن گفت منتظر رسیده
قول اول در صبح بخار و مسلم آورده و سبب بعد گفت که
حضرت امیر الهو منین عا را کرم از وجه سیج نامی خوشتر از ابو نفل
نیاید و جمعی وی را با این نام خواندند بی طرح تا که شدی از سبب
که آن حضرت امیر را با این نام خواندی گفت روزی آن حضرت
الحاجه فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند و امیر را در از فاطمه رسید
که این عزم تو کجاست گفت میانی و اولی و سیج و قطع شده و خوشتر
و پیش قبوله نکرد یعنی خواهی داشت اکنون نمیدانم کجاست حضرت
کسی فرستاد تا خبری از او بگیرد و گفت در مسجد و بر زمین نیکو
حضرت زعفران و دیگر روز از دوش مبارکش افتاده و یکی از
خاک الوده شده پیش وی پیش نهادت مبارک آن خاک را از
پهلوی چهار کوه و از در این طایفه میفرمودند میرا ابو نفل

قول دوم

فهم حسب كنفه الذي نزل من قبل المولى وازر مرير بوليت عباسي
الوزر وكوني رسول صيبر عليه سلم وصال اول از بخت ميان
وامضا عطف على خات بنت وميان ايجو تر از ايت بني بر لور
والو كبر حضرت امير مجتهد را به بلور نوبتي نكره امير ملول شده
از سجد ميون احمد وراه صحر اكرت در انجا بر ديد كه بار يك بود
در يك ان خشك شده بود امير در ان جوي و در ايد و هم ملور بني
شاه از خاميت ملال خواب نيت باوقه در قالك كذا جوي
نمي بيايد حضرت امير را كه بر وجه شده بود خاك الود حشاك
و ان حضرت كه امير و غايرت بر مورايه داشت كه ملول شده
عقب ملور و ان شعله او را و در يك ان قدر بار يافتست در حلقه
بوتش خاك الموده كشته ميشد و خاك كذا ميا كشت
يك سكر دومي گفت در خاك منبت هم ملا نكلايت در شمس
كز و ياكيس بر خاكي ندادم و انه كه نكلايت در خاكي ميكره و ملا نكلا
نسيح كذا باش از منبت كذا ملا نكلايت كذا
هچ ميوني نيت اي عاير كذا و ملا نكلايت كذا و ملا نكلايت

و هرگز از دشمنی ندارد حق تعالی او را بخیراند و بفرستد جا بهلیت قول یحیی
 حضرت مخدومی استادی شیخ الاسلامی که هف الانابی امیر حال الهی
 والد میر علی و حسین بنی احدث علیه غفره و اوسعته در روضه اللی
 آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در عروه و العشر
 که در سال دوم از هجرت واقع شده حضرت امیر و ابانویاب
 گفت نهال آمار بر سر کوه که در عروه غفره در روضه حضرت علیه
 یوم که آمد و بعد از آن حضرت فرمایند که رفته یوم و در رنج
 و بستان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر بالین آمد و مادر ابانویاب
 و منظر عیار گفت فتم با ابانویاب و بر و لا بنه فرموده جلوس با
 ابانویاب و بر و لا بنه گفت فتم با ابانویاب بعد از آن فرمود
 ای عیار و بعد از آن که بخت نریم مردمان نیست منظر گفت ای
 یا رسول الله فرمود بخت نریم مردم که کس اندکی اندک نماند صالح
 بفرمود که که و دیگر اندک در و محاسن نماند چون نورنگند این میگفت
 و دست حق پرست را بر سر فرود می کشید و فصل پنجم در بیان
 آن حضرت با کامیابی رنجی الهی و حضرت رسیده که حضرت رسول صلی الله

۲۰۰

علیه السلام در حال طفولیت حضرت امام باوی مبایطه میفرمودند و بیانی
 میفرمایند از دهان ایشان یک غده نوری میخورد و چون امام سرخس از بیان
 آن حضرت مبدء خندان و غرض وقت می باشد و شالی میگردان
 این غده می رسیده که روز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 چشمش را بر آن غده بر خیزد و بار کفایت نماید و از آن غده نوری
 گشت میرفت و آن وقت حضرت باقیست و شالی گشت میگردان
 و هم می گفت از حد بزرگوار شد و شالی را با شالی و شالی میگردان
 حضرت که میگردید و میگردید و میگردید و میگردید و میگردید
 پس امام می فرمود آن حضرت بدست گرفته و در حال کفایت آن
 حضرت زیاده گشت باز امام می گفت ای حد بزرگوار شد و شالی
 بر آید و کفایت شد و غرض می گردان و می گردان و می گردان
 روی خود از برداشت که غرض می گردان و می گردان و می گردان
 پس از آن خود می گردان و می گردان و می گردان و می گردان
 رسول الله زبان نگاه دار که یک غده کفایت نمود و با شالی میگردان
 مغفرت یا متعجب گشتی در آمده موج با و می گردان و می گردان

کیا رو بہ حضور خلی اولیٰ و اخو از عبد اللہ علی بابند و طہیات
 ہفتہ روزہ از ابی الہی خالی بماند و مملکت جلال اللہ بر وی در س
 در وقت فرمودہ شد کہ اگر یک کشتی در بحر شریک ہوا کہ یک کشتی
 کار از او یک کشتی کلاہم اشترین کہ گفت در روز و ن گفت کہ
 ہر کشتی نالفت کند و در کشتی ہر روز فصل چہارم و مزاج
 حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ اشترید البرز در کتاب استغیاب کہ علی ا
 ہر روز علی از ہر روز و روزی کہ گفت ہر چہ ہم دیدہ و ہر چہ شنیدہ
 ہمیشہ کہ در حضور حضرت امام علی علیہ السلام ہر کشتی امام حسین
 در ہر طرف کشتی فکری گرفتہ ہو و در ہر روزی خود در شکر منور ہو و
 عین حق یعنی ترقی کرد و برای ایچیم بسینہ و در عرب ششم کہ ہم طفل را
 بخوردی و تجارت حبیبہ گفت کہ عین الترقی گویند راوی گوید
 حضرت امیر عبارت مکرر میگفت امام حسین چنانکہ نزد یاران بالاد روند از پیش
 روی حضرت بعد و بالاد رفت تا وقتی کہ قدم ہا بسینہ مبارک رسید
 پس حضرت اورا گفت کشتی یومانی میان اورا یوسید بعد از آن یاران
 مبارک را اند آلائسم احببہ فالی احببہ یعنی ما را خدا یا

السلام اورا

چنانچه از اهل کربلا راه سپیدارم به تحت رسیده که بعضی میگویند
 گفت بیرون ادمم بارشول میباید علیه السلام بدو نوبه و حضرت در راه
 هم چنین را دید که با طفلانی بازی میکرد و توجه او شد و او از پیش
 حضرت بگریخت و عقب مردم میماندند حضرت او را بگریخت
 و در آن پرده نشانی میماند و چون حسن از پشت پرده دیدند
 خدا را بی کس را که در آنجا حسن را حسن میساخت و از سبب
 بی امنی و کوفت از امتنان و خیر و نیکو تر او را از آن حدیث
 خیر و نیکو کرد بر این و کوفت شد در آن نفس نفیس حسنی حاصل
 و سبب جلال حق و دیگر گفته اند و آنده حسن را سبب گفت اشارت
 بکافران و خلق کفر بر روی اند و ایند و ایند و ایند مبارکش و ایند و ایند
 روحی از آن اعمال عباد کویند از آن جهت که جمیع عباد حسن را
 بیرون آورده اند و ایند در آن حضرت نام و ایند و ایند
 که در آن از آن و ایند از آن و ایند از آن و ایند از آن و ایند از آن
 پیاده افتاده بودند و ایند از آن و ایند از آن و ایند از آن و ایند از آن
 من که افتاده بودم و ایند از آن و ایند از آن و ایند از آن و ایند از آن

حضرت فخرالدین شمس الدین عارفی که یک ماه و نیم در آنجا بود

فرموده باشد پیشتر خوانا بخشد موهی که از اهل باوریه و با هم
از خود ایشان را که میفرمودند و علم و سلیم از او بود و باوریه چیزی که
بیاوردی و چون رفتی آن حضرت بخدمت آن کوی و فرمودی که
زاهدان ایشان باشند و این و هم حضرت وی را پس از آن
و آنست که فریب از او جدا کرده بود و در حضرت سیدان علم
و در بار از وی رسد و فتح که متغول فرید و فرخت و پس از آن
در آمدی و در آنجا مبارک بود که گفت از آن حضرت و میفرمود
که وی را گفته است که گفت که بگوید که بگوید که بگوید که
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
باز چنانچه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و اگر کسی خواهد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
نمودار که کاسته است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
کفن های خود است و حیرت انگیزی که از اهل درون وی
روایت می کند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

فرموده بودم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرمانی و مصلحتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شخصی را میسر بود که پیش بحراب و نظار ایستاد معیان از غایب
برجاست و پیش محرمه آمد و گفت ای برادر تو را در معیان آمده در پیش
حجاب نماز نمیکند از در که شرط خود و غایب ای که دوست من می گفت
ای عزیز تو را در میان که از خود به بر غن دارم پس معیان و دوست
از یک یک محراب آمد و خود را از خود و محرمه معیان خود را در میان
که در وقت بر سر آن شخص زد و چنانچه سر او شکست نزد مان می شد
که از محرمه چنانکه کردی حسرت می بردی در شکست افروخته زهره و غن
محرمه معیان ای آن شخص در میان معیان آمد و گفت من از آن
معیان را به یاد کنم و در میان افتاد او را از این بلای تمام گفت
او را که از اهل بیروت و بنو صناد و علیه السلام فرمود ای حاکم
اهل بیت را از این بیرون و بنو صناد و علیه السلام فرمود ای حاکم
و اهل بیت را از این بیرون و بنو صناد و علیه السلام فرمود ای حاکم
فرصت گرفتن و بنو صناد و علیه السلام فرمود ای حاکم
که در این محراب از این چیزی که تا اول فرمودی و باقی را به یاد آن
چون اهل کار و اهل بیروت و بنو صناد و علیه السلام فرمود ای حاکم
عزیز او را در میان

حضرت اوردی و لغت بارون ابو جراح بن ابی بکر محمد بن
 کران ترا باشد و نواریان خودی حضرت سیم نموی و هم نام
 فرمودی ام عبد الله که لک عثمانی و در میان حال روز خدیجه فرست
 و فرست او را دست سیم نموی از عیال او و در میان حضرت او را
 نامرانه روز چهارم است از روز پنجشنبه در میان سیم نموی او را
 لغت کو خدیجه بن ابی عقیب کرد او را از لک عثمانی منع فرمود
 و گفت ای خدیجه بن ابی عقیب که او خدیجه بن ابی عقیب را در میان
 در کتاب رنج الا بر او رده که عثمانی بودی یواز شما که رنج
 و معال سیم نموی عالمی و هر روز که معال سیم نموی عالمی ابدی
 و مزاج کزی و خدیجه بن ابی عقیب سیم اوردی و حضرت در حق فرست
 بهیچ عیالانی نیست و در عیالانی با سیم نموی
 در روز پنجشنبه که در میان سیم نموی و عیالانی در میان سیم نموی
 علم سیم نموی که از سیم نموی از قبال رنج طبیعت اما در غایت
 و عیالانی که در میان سیم نموی و عیالانی در میان سیم نموی
 فیح از عیالانی که در میان سیم نموی و عیالانی در میان سیم نموی

[illegible]

[illegible]

ما بعد از خوردن و شستن دست نهفت که تو چهار درم بریدی و چهار درم تو
بر دهی میان ایشان منافقانی را افزایان قرار دادند که گو
امیر و ندای میان ایشان بر رخ حکم فرماید پس هر چه نزد آن حاضر
شدند و با خود عرض کردند حضرت ای کرم الله وجهه چه فرمودی گفت
بر من صلح و ملامت و سرخس کرده و ملامت باش که مصلحت تو در میان گفت
و دیگر چنین مانی و تو ندان جهت آمده ایم که با ما بیایید و بیایید
که حق بخودمان را که صاحب فرستادیم باید گرفت و او نمی شنید
و گفت با او بیرون رفتن از میان صحنه را بسیار فرمایند و در میان
تو حضرت امیر فرمود اول و گفت مصلحت را با من بفرست
زیر که اگر او چیزی از مال خود بخواهد از دست او بماند و بماند
چون نوعی بخوار هر روز است که یک درم پیش گیری زیرا که چون
تو را از ثلث نیست کنیم مجموع است و چهار ثلث باشد و شما را
بر و چهار ثلث را آورده باشد و چون بماند که یک درم یکی
بفرود است حکم میکنم که در این آورده اند و هر چه بفرستد یکی از ثلث
تفاوت کرده باشد پس تو صاحب فرستاده ثلث داشته باشد و ثلث را
گوآورده باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذکر بعضی از فوائد الفاسد فی باب فی علم السلام در کتاب ^{الفتوح}
از جویری از باب بعضی نافع نقل کرده که الامام فرموده شد
میرا اتباع الله چه بود که من است که فرمایم خدا را بزرگوار
سختیای قوی نقل کرده که گفتند از منصور خلیفه مستقیم که
امام باقر شنیدیم که فرموده شما و هر یک که میکشند و فلول
نمودنای بعضی در این رسد که در این نوشتار شده و خط کردند
در کتاب الفرائد کتاب شریف در نقل کرده که الامام سید مرتضی
که در هر چه از حق شده فرموده تا تو که این محنت که بسیار است و
بسیار است که در این کتاب معنی آورده اند که الامام فرموده که
و الله یزیدکم من فیما فی قلوبکم من طایفه محبت طاهر
اولی ما عبد الله که بزرگوار است و اولی که گفتند که از قلوب ما
فرموده که طایفه اولی و این خبر بوی برسد و در میان که فرمود
شوی و غیر اکار افند از تو گفته که بیستم که اولی که او حکم شریف
در این فرموده تا پیش از او و بعد از آنست چهارم که چون
چون که بگویند که این خبر بوی بوی که تو بگویند که طایفه اولی که
محمد باقر

[illegible]

که تناول میکرد و در یکی از آن وصالیات ایستاد و با همکشی
فرمود و چون وجه حاصل شد آن فراموش آورد و در پیش آن
نگذاشتند که نزدیک است ز خدای باین مقام و پیش لام فرستاده
باین لام گفت فلان صراط که از خدای شما فرستاده
روزی بر سر هم دیده آورده و سوگند بخورد که در وجه خدای است
دارم که لام از آن تناول کند لام قبول کرد و پیش او فرستاد
و گفت او را بگو که ما میدانیم که در حق تو حاصل است و آنچه در حق
بیش ما فرستاده است بدین زندان باین خوردن الا ما را آورد
و در حق ما شش روز که پیش از زندان لطیف
امام خصوصانی در حق او گفته از لام سوال کردند که در حق تو چه
و گفت در حق تو و لایک است او شش مرتبه زبانه زد که
او شش روز حاصل بیرون است با هر چه است کرده ام و شش
بوده ام و آن محال است چه حاصل میگردد و در حق
کرده ام و وقت که است بوده ام و در محال است زیرا که از شش
محال است پس باین که محال است کرده ام که بجز محال است
که بگویم

[illegible]

[illegible]

۲۳
سوره الاحقاف الا انما اصابنا ما كنا نعد وانا كنا نعد
وهر که از حق است که ما بگویم حق است بخدا و منزه عن ان یسئله
کشف و الله ان یعبد الله من ان یسئله ما داود ما یسئله
بی خجسته که ما بگویم حق است بخدا و منزه عن ان یسئله ما داود ما یسئله
کتاب هیچ مفید نماند که لایم فرمود هر که حق خبر کند فالق
بر آن و نه هر که فالق تو توفیق عمل یافت و نه هر که توفیق عمل
مقصود رسید پس هر که حق و قدرت و توفیق ملوغ بمقصود یافت
بکمال قدرت و اعلی شد
در روزی که گفت تا چه دانه صد و سیصد و باران و بحر و خدای
ایستاده و اگر ای تو بانی از بحیر و البر و در کمال استعجاب
ماورده که سفیان بن عقیل و دیگران که لایم فرموده که
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای عیسی بن مریم که
شهادت دادی و عیسی بن مریم که شهادت دادی و عیسی بن مریم که
بر سفیان تو را گفت که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که
تا هیچ غرضی ملا حظ کردیم همچنان که تو فرمودی و حق است که

[illegible]

[illegible]

و دیکاسی نشود در فی حلاوة النعمانی
 اول نو بار خدا که بیماری را غنوا در طبیب پس بنیض که یک
 ای جوش و معنی است دوم عارض از شراب است و معانی بعد از آن
 زاده که در باطن مشرب که تو بک کرد از مرا که مشرب نو هنوز
 اینست تمام کرده بود که از مشرب شد و فی الفور مرض بکشد این
 طیبی معانی می نگارست بعد از مشاهده این حالت گفت ای لایم
 اولی گمان من این بود که تو بیماری و طیبی اکنون محقق شد که تو
 طیبی و بیماری که من لایم که السلام بر عرض کرد او سلمان شد و زوی
 لایم کاظم میفکند که کسی از خدا را بفرستد بخوبی است فرمود ای مرد میانجی
 و خدا را بفرستد و بفرستد تمام هست که او را شستنی ای مرگ
 گفت بفرمود تا منت از گشتی جلاله الا بعبی
 پس از جهت جلاله میبکشد و طاعت جابدر را روزی بود که رسید
 بالام گفت فدک را بخور و کنیز ما بفرست که از دم میبکشد که در این
 امر به اهل بیت ظلم شده لایم فرمود که بخور و کنیز ما بفرست
 و لایم که از آن باز ندهد که اینست بفرست که بخور و کنیز ما بفرست
 لایم فرمود

[illegible]

از پیشانی گفت کرده گفت درین مجلس بودم و آنچه از لایم گوئی
 که اینها خدایان نیستند کان را که گفت با لایق گفتند و بعد از من
 او عادل است و از بیکه تو گمانی برده باز گفت ای اینها کان قار استند
 بر هر چه را در کشند و میگویم اگر از شکایت بگوئی ایشان عافترند
 از بیکه تو خیال کرده ام در کشف الغوا آورده که حسن بن صالح گفت
 بر امام در آمد که گفت یا امام چه دلیل داری بر این که در حدیث
 خلق فرمودند و میگویند پس بوی خوشه یا دو نمیدارند و در حدیثی
 نب فرموده و میگویند که منادی گفت نفس تو با فریده پس بیکه
 نو حاد و نه و از آنکه نو از فریده هم است و در کشف الغوا آورده که از امام
 پرسیدند که حدیثی که فرموده ام حدیثی که لا یجوز ولا نقول فی کل امری
 امری است و نقول فی کتب است یعنی چه که ام از پدر و مادر
 و هر باطل بلکه در باب حق امر است و از میان چند و نقول
 پرسیدند بالام ان امری خبر و نقول فی کتب است که امام از حدیثی
 زیرا که هر کس که گویند مطلقا اخبار را در حدیث و نقول فی کتب است
 زیرا که نقول فی کتب است که گویند اخبار را در حدیث و نقول فی کتب است
 یا قاری

ما که خدا را کافر کرده و حق را یمنید و آنچه بر سر کرده از ایمان ما را بپند
 از ایمان سوال گوید و حق را یمنید و آنچه بر سر کرده از ایمان ما را بپند
 میگوید از حق و حق که ما بر در کار خود بخت محبت میورند
 پس حق است از دلائل آن که گوید از نور حق و در دنیا مومنان
 خود در این بیماری عهد که اگر شفا یابیم ما که نیز صد فکرم حق است
 و آنست که عهد خود با کسند علم و فقه را و حاضر است و حق
 و عهد کرده ایم که ما که نیز عهد در هم اکنون عهد خود که ما که
 تا عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم
 یکی ده روز و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم
 آنچه که هم از هم نیامست و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم
 فرماید و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم
 علما ائمه و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم
 پیشتر فرماید که هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم
 تا از عهد عهد خود و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم
 حضرت امام برید کلام و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم و نیز عهد در هم

از این جهت که گفت در این مجلس بودیم تا صبح از کام کوآن
 که این خدای منزهگان را تکلیف بالادب و تقوی کند و هو عدل منه
 او عادل است پس از آنکه تو گمانه برده باز گفت ای ایندهگان قائل
 بر هر چه را او گشتند و میگویم اگر من در ملک این ایشان عاقل ترند
 از آنکه تو خیال کرده ام در شرف الغر آورده که حسنی به حال او گفت
 بر امام در آمد که گفت یا اللهم چه دلیل دارد بر مردم حق و باور و حق
 خلق فرمود تو بخوی بس بر جویند یا و تو میدانی که تو حق را
 نب فرموده و میدانی که من حق را نفی نمی کنم و بنا بر این بس بدینکه
 تو حادثی و آنکه تو از حق بدست خود و شرف الغر آورده که از امام
 پرسیدند که چه خبر کرد تو امام خبر فرمود که لا جبر و لا تفویض بل امری
 امری است و تفویض نیست یعنی هیچکدام از این دو صحیح نیست
 و هر دو باطل بلکه امری است و امریست و امر میان جبر و تفویض
 پرسیدند بالام ان امری جبر و تفویض است کدام است و جواب فرمود
 زبیر که هر دو نیست که گویند مطلقا اختیار ندارد و تفویض هم
 ندارد که تفویض نیست که گویند اختیار میده دارد و امر میان جبر

بایقینا

با یکدیگر کرده فقیه شدند و بعد از آنکه از امامان پیوستند
 از امام سوال کردند که چه نسبتی با شماست که شما را از این
 مکتب دور کرده که باز در دکانها و کجاست صحبت میاورند
 این بچها نزد دانشمندان کوفه و از نوخیزان و در میان مومنان
 بود در آن جاری میگردید که اگر شفا یابیم یا نه که نیز صد و یکم حضرت
 فرمود که بعد از آنکه علمای و فقیهان را حاضر کردند و گفت
 فرمود که از امام که با این نیز صد و یکم اکنون شما بگوئید که نسبت
 ما به شماست و از بعد از آنکه این را در میان سرسختان گفت
 یکی ده روز و یکصد و بیست و یکم گفتند که نسبت ما به شماست
 و بعد از آنکه این را گفتند و بعد از آنکه این را گفتند و بعد از آنکه
 فرمودند و بعد از آنکه این را گفتند و بعد از آنکه این را گفتند
 علمای اهل کوفه و فقه گردیدند و بعد از آنکه این را گفتند و بعد از آنکه
 بچها و فقیهان و علمای اهل کوفه و فقه گردیدند و بعد از آنکه این را گفتند
 و بعد از آنکه این را گفتند و بعد از آنکه این را گفتند و بعد از آنکه
 حضرت امام بر یک کلام و بیست و یکم گفتند که نسبت ما به شماست

هم در عهد کهنیت منی نماید کلام قدیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و حکام اسلام و رجایان عظیم خطیبان و اولاد مسلم
الله و مؤمنان کثیران که بعضی بخفین که بدوی که خدا را
شمار روز موعظت های بسیار وانی موعظت و کثیر که منی نماید
فرموده شد و موعظت است از عز و انت و سرایا چنانچه
در تواریخ نویسی میفرموده ما یونی را اولی گرفت و علمای
در شنید و او را میفرمودند و در عهد کهن و در عهد
محدث از عباد الله لطیف الهم که در عهد کهن و در عهد
محدث و در عهد کهن و در عهد کهن و در عهد کهن و در عهد کهن
دوم اما طریقی است و منی نماید و طریقی است و منی نماید
چرا که اولی و در عهد کهن و در عهد کهن و در عهد کهن و در عهد کهن
که از خدا بر قای می رسد یا نه فاش باشد و جواب بگویند
زیرا که اگر بگویند می ترسیم کافرا باشیم و اگر نگویند می ترسیم
کاذب باشیم زیرا که معامله شما بر خلاف معامله ترسکارانست
و در کتاب از کتاب حافظ عبد العزیز مدارج صفا بر نقل کرد
که نام زلف

که لام فرموده بود و هر چند که در مردم بر او خفا و غلبه فزون
 و هم در آن کتاب است که لام فرموده که هر چند که خفا و غلبه فزون
 محتاج از خود و فرموده که هر که غور در زرد مردم با اختیار او را
 بدست گیرد و فرموده حال لغوی در زرد زبان او است ^{عقل} کمال او
 و فرموده که روز عدل بر عالم سخت زشت از روز ظلم بر مظلوم
 و هر که غلبه آنکه گوید با امام رو گفت مرا عطا کنیم بر خود
 است و فرموده که لام فرموده که معذور دارد و سترش آن خادم
 گفت مرا عطا کن چیزی بر کسب و قیمت منست و این خاکی را
 فرموده که دست من از سرخ بوی داد و هر که غلبه الوار
 تذکره اجماع و نقل کرده که لام فرموده الفصل الى الله
 بالقلوب يبلغ من العباب الجوارح بالاعمال يعبر
 او را در عبادت و عملها تا منتهی و مانع از عبادت و عملها
 و غلبه جوارح با عمل اهل کار و خود را است که هر که
 و غلبه فرغ از عبادت و عملها تا منتهی و مانع از عبادت و عملها
 فصل در ذکر بعضی از اشارات شریفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب آن که نیست این عبادی بسیار است علیهم السلام
یعنی بدستگیرندگان محض نیستند از ایشان قوی و سستی
در اول و آخر است پس فرمود که احسن از علمای شیعه است
در عیب و خصلت است ابوالمکارم که خود را امام شنیدیم
فرمود فضل کلام حق بر کلام خلق و فضل حق تعالی بر خلق
و فضل کلام ناس بر کلام روان و فضل است بر ایشان امام
که قیام به از غناست با دیگران و قیام به از عبادت دیگران
و در امام در راه میگذشت و چینه بغایت ضعیف بود و سر راه
بر کمر گرفت و از در و درگاه و نعره گفت اگر در درگاه
فرستاده آن امام فرمود که نیست مذاک که آن فضل العمل
مفروعا عنه یعنی اگر هست برین کارم را میباید باشد که عمل
فارغ کرده شده یعنی نوبت میسر شده و همین سخن صدور یافته
که فضل دیگر است آن است که از نعره من خود جواب امام میخورد و مال
تمام از پیش امام است و فضل است که در راه دیگر
یعنی از عبادت امام و نعره من از آن حضرت سخن گفتند
امام در حق

احرام بکر و بکره از علل کثرت انبیاء آن حضرت که در زمان ایشان
بظهور ایشان شروع افتاد و چون مقامات ایشان بسیار پیشرفت
و تفصیل این مقامات منتهی نکراد و آنچه در فضیلت ایشان
می باید عطا نمود اول حکیم عم لام سن عسکری گوید که بر
مادر لام کجاء و نعت وضع عسکری چنانست که از ایشان عاقل
ظاهر شود و حنی ولادت و نورانی ظاهر شد در تمام خانه روشن
و آن نور در همه افاق منتشر شده و شرف و موعود دوم
متولد شد که گفته است بر زمین نهاد و بر طرف سلمان بالا آوردند
فصیح کلمه شهادت گفت سیم بعد ولادت و ظهور نور و اداری
کلمه شهادت در سجده افتاد و پیش از بر زمین نهاد و خبر می گفت
که کسی ندانست در محل لام سی در آمد و او را برداشت و در بر روی
او نهاد و زبان در دهانش گذاشت که او بعد از آن گفت که او زبان فصیح
امیر است خواهد الله تبارک و تعالی فی الامم و بحکم
الملائکة یعنی ما خلاستیم که منتهی نکراد و هر یک از ایشان
گفته شده بودند و چهار گفته در زمین و سیم لام این را میگویند

و کردیم سلطان را و ارثان علم یقین چهارم هم حکیم گوید و میگوید
متولد شد در جمیع مرغان سبز را و در فتنه امام حسن علیها
از آن مرغان بخواند و کف خنده و احفظ حق باطن
الله فیه فان الله امره بسبب ان یسبح و یسبح و یسبح
و باب بر مرغان غایت من کفتم از لام ای صبح و مرغان و فرمود
جبرئیل بیا ملائکه رحمت بعد از زمانه دیدم که فرزندان او را
و در کنار لام هزار و شصت و پاک و پاکیزه و حکیم گوید
چون کرد و ملائکه پاک و مطهر که با او هیچ الهی که بنشیند
امام متولد شد بر ذراع ابرو نوشته بود جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان ذهو قایم اند
و اسلام و تاخیر شد کفر و شرک بر سببکه باطل است نیست شده
و معنی که شد و هم شیخ محمد بن اسماعیل بن ابی حمزه از فتوح
بکار آورده که از غنیمت و غلبه مطلقه زکات محمد بن ابی حمزه
همانکه در غنیمت نیست بر کف مطلقه و صیقل علی و علی
همانکه در غنیمت نیست بر کف مطلقه و صیقل علی و علی

و مهر و لایق باشد بر خند و فرزند که بر صد سخن در و کینه و دلاوری
در طوالت میهن امیر میسر گوید قدس را کلام و لایق باشد بویع مفضل
خود را زاده گناه هم بر دل میا از عباد و سلم و خود مصدر از مز و احیا
الحکیمت بویع مفضل و در هر خط و سیر و مصلحت و هم در نزدی
نودی باشد چنانچه ساری بر دل و در کلام و در شمع و بویع
باز هم بر دل میا از عباد و سلم و فرموده باشد که گویند و خدا را کار و
مردی را که داند انبار و بی سفید و بر این باشد و در او هم فرموده
معد و از فرزندان مصلحت و فی اللغات و استخوان و بویع و بلند
سند و هم امیر میسر گوید که معد و ظاهر خود را و در او است و چنانچه
خود فرموده و در او اول و مصلحت و در او و مصلحت و هم تا بان بود
و در مصلحت و در او و مصلحت و چشم و کسم و مصلحت و بان و هم
و در او و مصلحت و در او و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
شاهان و هم و در او و مصلحت و در او و مصلحت و در او و مصلحت
همیت از و بویع و مصلحت و در او و مصلحت و در او و مصلحت
بویع و در او و مصلحت و در او و مصلحت و در او و مصلحت

و نسبت به این و تمسبات شیاطین را در هیچ از اینها
که چشم امام خواریست همه در این سبب از خود یعنی خواب
در دل سینه مبارکش را و از در قرآن میخواند و میگوید که نزد ملک
باشند و خود را بر کعبه بول و غایب میروند و این سبب
زیر آنکه فی الحال زین زاده فرغان او کرده که هر چه از وظایف خود
ببینم در فصل الخطاب او را میگویند که همیشه این سبب
امام مدرک استانی باشد و او را از غایت کتاب نگاه دارد
تحت و یکم فرقه از آن ابرسان را باور فرض نموده اند که در
برایم و معتقدند که در آن ابر کف دست بیرون اند
و فرشته از آن میان نذاکند که بداند و او را میگویند
لام صاف از عینه فرقه زعفرانیست که نام و عدد اینها
تا قیام قیامت در آن مکتوب است و صحیفه دیگر باشد که نام و عدد
اعداد وی در آن مکتوب است و چهارم فرقه و صحیفه
در عینه است که در آن صحیفه باشد نازل شده از سما
در صفای این است که هر چه از عینم و چشم فرمود است بهین
بدان اوقات

بیت او باشد و رایت بر چنان گوید که از حضرت عباس علیه السلام شنیدم
که زنی از رایت حال می پوید و گوید که بیت بر من چه سود که من را بگو
بگو که بیت در رایت بی فایده است و زنی از رایت بی فایده است
چونند که از رایت بی فایده است و زنی از رایت بی فایده است
که در حدیث از او نقل شده است که هر که مخالف او کند کفر است
گفت ایام و رایت روز رفته باشد و فرمود این روز و رایت که باشد
بر من نیست و در فصل خطای آورده اند که رایت بی فایده است و هر که
در رایت است البیعه قد عز و جاب بر من نیست و هر که رایت
عنه گفت که از علایمان حدیث نقل رایت است و گوید که رایت
رایت بعد از ظهور محمد است و بعد از من است و در فصل خطای
که در حدیث ظهور محمد است و بعد از من است و در فصل خطای
و زنی از رایت بی فایده است که از حدیث با و نقل شده است
و زنی از رایت بی فایده است که از حدیث با و نقل شده است
و زنی از رایت بی فایده است که از حدیث با و نقل شده است
و زنی از رایت بی فایده است که از حدیث با و نقل شده است
و زنی از رایت بی فایده است که از حدیث با و نقل شده است

[illegible]

را بر حال خود می بکشد کند و چای او را پسندید که با جوشیده بود
 را هم خورف از بعضی طرفه اسماج دارد که با فرمودند که می خواهد
 که یک کوزه ای خود با آن منصفه کنیم اول بره نشی این زیر که
 او بعد از این که از او خوار خلیفه بعد از او فرزند محمول و کاش
 یافته بود خرج بسیار میکرد خلیفه نیز نوشت السبرک و هو فتنه
 و بسورک و هو حنه یعنی ایا خوشدل میدارد و قتل فرزند
 یعنی در وقت صیانت و حال آنکه در آن وقت فتنه است یعنی خوب
 و بسخت است و ایا ناخوش میدارد در آن وقت یعنی در حیات
 و حال آنکه در آن وقت است یعنی شفع نام است بسیار عذاب
 از طاعون گرفت می نوشتند قلین و فقه الفزاران
 فرغم من الموت او القتل و اذالا تمتعوه
 الا قلیلاً یعنی کما در کتبنا فغانی را که در عهد اردشمارا
 که بخت اگر بکشد بد از ترک بازگشتن ندانیم که بزرگ و متمتع
 بر خود را نخواهد شد که اندک زمان بسیار در جوارش است
 القلیل و غیره مال زمان قلیلی است و ما هم یعنی زمان حیات
 آبادی را

شکایت که وقت ستم زمانه مراد زین دارد و غم روزگار هر زمان
بر سر کین دردی گفت بحزن البیان من رفعتاه
ارفع و من وضعناه لضعف یعنی توان زمان شکایت
مگر که ما بیم زمان یعنی حسب اختیار زمان اگر کسی را کار داریم
شود و هر کسی را کار نداریم است که در نزد معا و کفینند
احتمال فسخ میگوید که مردم را چون است میکنند و حال
نشدن برایت میکنند هرگاه از آن بعد از دیناری از رد معا و
اول بکار از دست که در خور آنها میکنند و صدق و راستی می دهند
از بجز بید از عیان بعد از بجهت بارونی رشید نوشت که مجلس
انست و بعضی از نماز میزه شکایت کرده اند تا روزی در جواب
که مجلس انست با بطوی مع الفضا مجلس انست که در غم
نور دیده می شود با خوش شدن یعنی شکایت و غیبت در مجلس
و کمال میکنند چون آن مجلس هم نور دیده شد آن خندان
نیز در هم نور دیده می شود و از شری و ضرر که از آن نسبت
قطعه می آید که می کنند که هستند از همه مالکیت صرف در آورد
و هنوز غمت

و هنوز فراغت نمیکنی گفت ایضا عینه من طالع المصالح
 فاعتكف و خرسندند و قرار دهم که فتنی بحکایت و فضایل
 چهار بیان یعقوب لیس منس از اندک بگفته شود و در اینجا
 قیله و جملات شسته بود بر این اثر بار و ایجا رسد گفت
 یعقوب جان خود در سینه رسیده و ستفما لای سامان کنایه
 جمل از دستان قیله کار خود اسکندر کنیم گفت علی در عین
 می خواهم و ستفمان او میبارد و هم بشد که اوم یعقوب
 از غلظت کشید و گفت منم و ای ملاک شرف و عین
 و ستفمان او را بداند و شمشیر جلالتش کند و ای
 کنار حرکت که در شمشیر بر او دارند و زبان عاشق
 میزیم و دریا و کوه را بکند ارم و بکندیم سیمع و از زیر بر او
 بار برادر بر کرد و نهم پای با مرد و در دست کشیم هر روز
 روز خند یک خوردن عادت به از آن جهت معنی است
 هر چند حکماء اطباء میگویند و معالجات میگویند و عادت
 نمیکند از آن ماکا به سرحد تا رسید و بگویم که ایضا

چنانچه در حکمت فایده دانا و در حقان حکمت دانا و در علم از حلال
خلعت کند و از انقباض خلق و از حیدر مامون کس معتمد و رستگار
و از در انقباض باغضار او و زانی دلو حکیم اند و بر بالین او نشستند
بر سینه از غم از انقباض ده و جو و سرشته و بر سینه و دست داده حکیم گفت ای
مأمون تو چو نه بغیر عافیت و فاضل و دانا در فهم و فقه و علم
کیاست از اهل محاسن مستحق مبداء که اعظم ملوک و سلطان
بر خیمهای دولت و است و بر سینه و بر سر که غم بگویم که نه از ان
برگزید و بر کار حرکت که از دستش برزد فایده غم و غم و غم
بس کیاست آن غم و دست که بپایان آن بزرگ کسی باشد که از
تغیر نمواند کرد و هر چه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
بر کوه که فاضل ملوک بر سینه و از فاضل آن کوهی غم بر ناخود
مأمون از آن غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
بر سینه و از آن کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
بغیر غم و دست آن کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
نهی و طریقی به کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
غیر غم و دست آن کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

و غشائی بر یافت تا از این حرکت بکشد خدام شد و صحبت یافت
 قصه سلیم و زکریا که شهورت پرست ایشان را بوی خلق
 و کمال سقا و بوی بوی داشت اگر فرمان دهد بر سر و کمرگان ^{جمال} صاحب
 پیدا کنم خلیفه در جواب او نوشت لما عظمت اللول
 قلت المشورة چون قدرت سلاطین بسیار و زکریا نوشت
 و در غم آن گم گفتم روزی که زکریا بر سر کفایت شاه خود و کرب
 عشت بر اندک از مفران گفت حق تعالی تو را عظیم دلو و علم
 حله نوعی نه افراشته که ترا بوی همه سلاطین عالم غالب است زن بسیار
 در صبا لعنف خود را زنا اولی بسیار شود و دل تو با فی ماند و بجز
 تو با کار بر نشین و ماکد را و اوارنه و خورسندار بر بوی دل که با کار
 فرزند است بلکه خصلت دارند و بنکوست و از مردی بنام شد که از کس
 بر و اولی عالم آمده باشد زنان عا و نیر و عالم اند حکیم فاضل
 و طبع حاد و بخل خلیفه بعد از او آمد و گفت برادر توست خفته آورده ام
 که جز بکران است بر گفت آن خفته که ام است گفت اول خضای
 که بوی سفید چنان سیاه بود بقیه المسموم خودم بخورید که بداد

ان چند طعم غلیظ خورد و معده کران نشود و مضموع باید نیم بر کسب
تناول ان نسبت و کثرت قوس و فاقه کیند بشا که هر چند بهشت
ضعیف باور نشود خلیفه زنا ناک و کفای حکیم پیش از بر سخنان ترازد
قدیر پیش هر قدر تلذذ بر دنا ترکان دوشم و عافیت پیدا شوم اما خفا
که گفت سرافیرب و زور است چه سیاه روی ظلمت و کفای انی و ز
ز به خورد که اگر ان کوشد در نور ظلمت نباشد و معجزه که ذکر کردی
من لادن قبیلک هم در طعم بسیار خورم و بان لذت کرم چه از ان می خورم
که هر لحظه بجای باید نشد که در روزی باید دید و ما شنیدنی باید شنید و
نابود باید بود در کج نام روی به شربت بازمان و افراط و تفریط
در ان تعب است از جنون و شیوه است از دایره هر دو برین دنیا
که مناسب خلیفه در برقی پیش زنده بود و انو و دیو و ملک و جادو
نابود و عارف جا به کجاست در بهارستان آورده و در زندان است
پیران از قطع خود نیست فرموده ای که در زندان است
که سبب در درجه جنون جنبان و جنون باشد از ان بر کسب
بیش از او و کون گشتان و ضعیف و کلام و کلام
بلاستان

۳۴
بلکه این و غیرت محکمیت نباءن برکنند بکنش و نفوذانی واد
در وقت این بپوشید و در میان که که هم کاره بودم گفت در وقت بپوش
باش خود نویسد و آن بقیاب بر روی فرمایان واد غفور طلبید و گفت
که ضمیر و نورست که غفور از صفای کرامت و حضرت را بشود
گرامی و لایسکتم نویسد و آن گفت اذ اجلاء وقت جهاد
الزینع و لم یحصل فدیعه چون هنگام درو کهن گشت اید و
کرده نفوذ ضایع و فاسد که در نفوذ و بر غیر عالم را که بر عالم
ظلم کرده و بر کاه و طلبید و او کهن جانیه که در این عالم
در زیر و بر بکام آن دیار و وقت اذ انقل جسد و مفاد
الذی الیاب اخف اعضا به معنی چون کرانه کردین او
در این پس نفوذ بر کاه سبکتر از اعضا و او را به معنی شریک
سد و عود و در کتاب جامع الکامالات آورده که به علم است سلطان
غریبی حاکم بر نفوذ و شریک او بر غوریانی ظلم بسیار که او غریبی
بای افزار پوشیده پیاده و غریبی رفت و از آن ظلم و او را به معنی که
بهرام شاه بود که مالش در دوازده نوشته بود از ظلم و او را به معنی که در دوازده

نشان در کوفته بغور آمد محکم او را نشانی شد و نشان نور اماره
پاره کرد و ضرب کرد و خورد و خورد و پاره پاره شد و نشان
عقل که بهرام شاه فرموده است در مشتمل که بهرام شاه فرموده است
منتهی که اندر دران زبرد است که نشان و عهد و کفایت بر او
نشان را بر کافور و نور و بوی که در وقت خوردن نشانی که بنام
که خوردن نشان اول محنت نیست رسید بهرام شاه از سر سخن بخشد و
گفت از سر سخن میخیزد و حال را که اگر ترا در امر سلطنت غیره بودی
بکار و بار خود را بر گزین که نوکر تو از فرمان خویش نماند و حکم را بر
رعی که بهرام شاه از آن سخن عظیم متاثر شده و عاقبت گفت
ای خوراک است گفت که در عهد کردم تا انتقام من از عالم
طعام و لکشتن خدمت و قوای من بستم پس به حال برخاست و نشانی
بر میان نیت و منوجه و بار عورتش و کرامت که از هزار عفت
که رسم شکار و کوه و غور و میر و مبد و بهانه از غریبی و غور و کرامت
استقبال خود با تحفه و لایق به لازم است بهرام شاه از غوری
در کار او و بهانه از کفایت و بهانه از کرامت و بهانه از کرامت
الکام و بهانه

برکای بهرام شاه پیوسته بهرام شاه فرمودند دست حکم دوش محکم
 فرو بستند و گفت از دست فرومایم ناسزا بسطالم ندم فرمود
 ناهست نه سرب آوردند و در پیش او با شش کلاه خشت نهادند
 ظالم را بر این انداختند و آن سرب کلاه خسته در کلاه او ریختند
 و گفتند این ناسزا را که با فرمان پادشاه به او بکنند و از اندر
 و بخورد مظلومان دهد بغدادی حاکم عادل در ملک غور و کلا
 و آن غوری را از خان خست و از دست فرومایه و کلاه خسته را میدو
 عیال قدر عثمان بکر را خسته و در ملک غوری باز گشت و خست
 در عهد بدو عهد سلطنتی بکاران دیوان به قیام و حضور
 خلیفه از دست عالم ظالم شکایت که منتهی بود و منتهی بود
 مفید نوشت کاف اسرجه و الا کفایت اسرا کفایت
 امکار که در حقان را و الا کفایت کفایت کار و بعضی سر توکم
 در افتاد است نام هم منتهی و حامل و کفایت که از ظالم نوشکان
 کرده اند و در عهد ملل و عهد ال برست و با کفایت یعنی غور و
 کثیر عیال و وزیر خلیفه و وزیر و قهری و خلیفه در عهد و امده

اورا کثرت کثیر در بند بسیار باند و اخواه کلمات فرود نوشت
و توفیق فرستاد یعقوب عن کتایب هم خلیفه از قرآن
او نوشت که الخیر فی کتایب عمر بن الخطاب علیه السلام که در کتاب
فرستاده بود و او بجمع خطام دنیاوی افتاد امیر فقیه نوشت
لا اذن که همیشه ترغیب طلبا للناس و لما جفنا فی
مقتضا چون چار یا میباشی که بخورد از باران فریبی و جز نیست
که هلاکتی او کشتی او در بهیشت است
در شجاعت و در اصحاب ایشان در دفع ضرر و شکست و دشمن چون
است که در تنوع عیب دارند و در ابرو نوشت که انی و اولاد انی
القی بدستیکه دارا در میان ایشان هزار مردست بدست سخن نوشت
که است که در این است که در جواب او نوشت ان القضا
الاولی کثرة انعم بدستیکه فصاحت علی در هول و ترس میگفتند بسیار
که سفند و محشری که در هیچ الدار او بود که هرگز را که از جمله ملوک بود
گرفتند و جمعه آوردند و در زمان خلافت امیر المومنین علیه السلام
روی حکم نصرت که در اول وقت از بغایت نشسته ام اولی بر آتدند
بکلیت از ابدار

پس شیخ اجداد نیز میزدند بر آب گردند و بخت او را بخواه از
 نگاه داشت و خوش میزدند گفتند چرا آب بخورد گفت برسم
 که بیش از آب خوردن خشم خرق آب نیز میزدند گفتند و از مادر
 تا وقتی که آب بخورد بیاور او و بعد قیاس از آب بکشد و خطیست
 او را کشیدند گفتند مرا امان دای گفت بعد از آب خوردن
 امان دادم هرگز گفت خوشی است سیدم در خطی گفتی که امان
 اخذت منی امانا و لم اشتر به نفسی کرد او را که بخدا امان رفت از
 و من بانی شوم و شوم هرگز بر حید و نیز گفتند که شوم بر امان و شوم
 که اگر از شوم بر امان شوم بر شوم و شوم که شوم بر امان و شوم
 بحیاتی که بر او شوم که شوم بر او شوم که شوم بر او شوم که شوم
 در روز ضعف نهاده و شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم
 چنانکه احدی بران مصلحت شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم
 خوانده ام که در بخار به مار آمد که عصا بدو را زد و در صورتی که
 شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم
 شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم که شوم

و نزدیکی که شکست مردم او داد و لشکر در گریز نهادن محرم و ماه
چنانچه بد کبوترانی را به پنهانی سر دلو ایشان بکشان و در گریز روز
در آمدند چون لشکر او بهم آن صورت مشاهده کردند بیکبار طعنه گفتند
و بادل نوی جمله او درند و ایو بهیم لشکرمان را گفت آن از بادانی گو
کرد و ملک بیکصد و در آن ملک اول است که می شنید و آن چشم
بشکستند و سران ملعون را بر داشتند **قصه** و **قصه** در و
و **صلوات** آن حضرت امیر المومنین علیه السلام در زمان خلافت
روز مه خلدانی خمر و بیکصد احباب داشت و بعد از خالی کردن
بعضی از آن گفتند با امیر المومنین علیه السلام هر چه و بیکصد و بیکصد
چندین که کاه طبع لطیف و نفس شریف را از او هر چه و بیکصد
بر بالین استراحت نهاده و حال است که روز حضرت بر استراحت
و نه از استراحت خواب که اگر روزی با هم طوطی در میانها شود که
شمار این طوطی در او نیست ضایع که او بیکصد کنه که در او نیست
سیاه بازه و نه و ده سال است که در آن هزار غار و شام شبنم
و بیکصد هزار فاش هم در او بیکصد چنانکه چاه از آن بیکصد شد
و هر ما در پیش افتدند

و نیز در پیش پیکر خدیجه که در آن روز در میان
سید از بندش جدا خواهد کرد و بگوید که ای شاه از و اینست و بگوید
تا سزا شنید او را کشید و مردم از آن صورت به شگفتی شدند
چون آن که در کشت و خلوت کشت و معصومان بر سید پادشاه
من او را در آن شهر ظاهر کرد و نفوس شریعت غراست و سید و مردم
که از آن سزا گفت و غضب می نمودند و کشت و نفوس طغیان نمودند
بفام زمانه از آمدن سید صیحه می شنیدند و از آن ستم که در حالت
خون او بر زمین و سید را با عرض باطلت میزدند و لایق باطل گفت
و زردیم و او را کشیدیم و در محاکمات به استناد که امیر المومنین علی
آرم از جسد خود بر کافری که در آن وقت می نمود و غارت و سرزد او
نمی شد و در آن کشتن را از سید خدا کند و او را در آن محاکمات
امیر از آن محاکمات می کرد و کمال از سید او را کشتن از علی
و در آن محاکمات می کرد و از جنین به او کشتن و ما به مردم برزد
و از سید ام از او خبر دازد و در آن محاکمات می کرد و از سید
می کشید که از آن محاکمات می کرد و از سید ام از او خبر دازد و در آن محاکمات

[illegible]

فیکری در موافقه دیگر بگردانید مومن گفت پس اورا که پیش
 و اول مال او تمام بگردانید از آن اورا که پیش احمد بیرون آورد
 حبس که و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه که انش غصب مومن نزد
 و با او بیعت است و احمد را بر آن حسن معامله پس که و قدر او
 بتفرقه بجا پیش معتمد آمد و دعوت نبوت که معتمد گفت معتمد
 و از گفت مرده زنده میکنم گفت اگر از تو معجزه ظاهر شود بگویم
 و الله بگویم گفت قبول کردم و گفت من طلبید معتمد
 و معتمد بتشریح خاصه او را دند و بدست نبوت دادند گفت
 ای خلیفه در پیش تو کردن و وزیر را هم و فاعل از دستم گفت
 نیکو باشد پس روزی روزی که و گفت چه میکنی وزیر گفت ای
 خلیفه بتکلیفی در دادن کار صاحب تو کلاه باشی که با و اما
 او را هم معتمد بخندید و او را خلعت داد و در برابر افتاد و سلا
 نوع بمنزله صورت ماند که از امر او بگذرد بعد از فتح خراسان
 و از ملک خراسان و معتمد بخندید و از آن و از بعد از آن
 آغاز طغیان و کثرت کرد و معتمد و یاران و کثرت شد و کثرت

و بعد بسیار و در روزی که به نوشت و اندازد از آن نهنگ
امریات و فیما ففسق و فیما الحق علیما القول
قد مرماه ندید که یعنی خود هم که بهنگ از بهنگ
و دیو را بسیار کرد اینم منعمان آن موضع را پیشان کشی
کشند در آن شهر و ده پس خوب شور و راهل آن شهر و
کلمه عذاب مستحق عذاب و عقوبت شوند پس خراب سازیم
ایشان را خراب بختیم که مکتوب نوع بان و از به رسید امر او
و اهل دژ و داهی ایشان را جمع که و گفت جای که مکتوب
میخواهم که نویسم و تهدید و وعید زبانه نویسم که مکتوب دور
و در از آن کشید عبد الملک وزیر خراسان گفت اگر خوش
جوابی بفرماید مختصر بنویسم در آن نوعی و شایع بشود
گفت بنویس او بر خط مکتوب آمد به نوشت با نوع قد جاء
و استافا اکثر جلد الشافعیان الشافعیان
گفت من الصادقین یعنی نوعی با ما محاوره و محامه
کردی پس بسیار بختی عبدالملک را بختی با ما وعده کردی
مر عذاب الی الخیر

وزیر خود توفیق پادشاهان جعفر بن اسماعیل از امر او عبد الملک بن مروان بود
چون مرگفتند همه بر بیزیز عبد الملک آمد جعفر از پدر کردارشان
در نامه صحت شد و منع بر روی عبد الملک شد عیسی صحت شد
باز پادشاهت عبد الملک آمد عبد الملک گفت لا اله الا الله
یک چنانکه ما گشتیم و بدینست ما پیوسته با جعفر آمد گفت بر شما نه
شوم قدم و باره ای نیست را الامتحان کرده ام رفتم و کار او تمام
و باز پادشاهت او آمد عبد الملک بخندید و از کلاه او در گذشت
منصور و انفع بدو ابواب را که از امر او بزرگ بود و کوه و صفا
و هر روز از عجم همراه او کرد و گفت ای سلیمان هزارم از شباهتین
همراه تو کردم تا در تقسم امور یاد دهم و کار تو باشد عیسی سلیمان
بموصوفت شد که او آغاز تعدد کرد و بدینست ناخوش از ایشان
صا اشد و خبر ظالم ایشان منصور رسید سلیمان نوشت که لغت
با سلیمان او در جواب نوشت که در تقسم سلیمان و لک الشباهین
که در سلیمان کافر و کافر نیست و لیکن در میان بعضی شباهتین
کافر شد منصور در جواب او نوشت ای امیر از مریدان عیسی سلیمان

گفتند قلمه محبس را از آن دیار خارج که خدای تعالی خلیفه بود
از میان او بغایت فصیح و فاضل بود و او را بحکم ^{عزیز} ^{السلطان}
فرستادند یعنی وقت و عیسی را بکشت و فتح نامه بدارند
فرستاده بود خدای تعالی بنده کوفتی کرده و فتح عشرت شریفی ^{فرستاده}
و خاتم او در آن کشت کرده و روز جعفر بحکم رجا در میان خلیفه
میراند ناکاه یک قطار شتر بر زینش آمد خلیفه پرسید که این خرنه
از کی است گفت نماینده است که عیسی بحکم از ولایت ^{از کی}
فرستاده خلیفه او را در آن ایام ولایت یافته بود و فصلی
بر او جعفر را بکشته کرده بود پس روی به جعفر کرد و بطریق ستر گفت
پس ما در زمان حکومت برادرت کجا بودی گفت در سبزه خدای تعالی
مانون رشید بر عیسی بنضم غضب که گفت او را بغض است ^{از آن}
مال او تمام در خبر صرف از ماعده میراند و در او پیش آمد
و گفت اگر خلیفه او را بکشد مال که خواهم داشت مانون گفت
از ورثه او احدی گفت آن زمان خلیفه مال که ورثه او گرفته باشد مال او
چند او را بعد از حیات ملک باشد امیر عظیم ^{دیکر} ^{در مملکت} ^{دیکر} ^{در مملکت}
دیکر در مملکت

ان را گفت که در میان اینها بجز من نیست که راه کار وصال شده و در میان
بلیغ میگردد و اینها گفتند و بویای من نیست که راه کار وصال شده و در میان
بر خلاف تو باشد پس ان گنا همکار را بخشید و او را از محو اید
و ان را بر از چشم غایت انداخت که ایستاد و ان را بغایت
گفت عبد الله که گوید پیش خلیفه بگویم و از علایمان که حاضر بود
خلیفه چند بار غلام را از او زد و گوید یا عیالهم ناگاه عیالگران گوید
و از او در دست گفت علایمان را ضرورت باشد از طعنه خوردن
و قضا حاجت کردن و وضو گرفتن و نماز گذاردن و حفظ خوان
کردن هرگاه که در خدمت است غایت بدست میفرماید و در دست بگام
یا عیالهم خلیفه سر و پیش از او است عبد الله گوید یا عیالهم که خرم
که سر را بر او نهاده اند و از او در دست مدد بر سر او را
و گفت یا عبد الله ان را ان حیل اخذ حاجت نیست
ساز و علایان خدمت بویای من و تنگ شو و خواجایان
او شده اکنون ما نتوانیم خود را بدست کنیم تا خوی خالایان
که بر او گفتند تا اول و کلام از نفعات مال و عیال نفع نمیکرد